

نقد مقاله بازانديشی سنت معنوی پیامبر(ص)

قاسم جوادی

استاد ارجمند جناب آقای دکتر شهرام پازوکی مقاله‌ای را تحت عنوان بازانديشی سنت معنوی نبی(ص) در شماره ۳۲ مجله هفت آسمان به رشته تحریر درآورده‌اند که پیش‌تر به صورت سخنرانی در همایش علمی حکمت و بازانديشی سنت نبوی در تاریخ ۲۱ اسفند ۸۵ در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ارائه شده بود.

عنوان بحث خیلی جالب است: «راهکارهای دقیق بازانديشی سنت پیامبر در دوران مدرن» ولی باید بررسی کنیم که آیا واقعاً در این مقاله چنین کاری صورت گرفته است و آیا در سراسر مقاله نکته‌ای وجود دارد که بتواند به عنوان یک بحث جدید و راهکار برای بازانديشی سنت پیامبر مورد استفاده قرار گیرد.

با بررسی مقاله به این مسأله دست می‌یابیم که واقعاً نکته جدیدی در آن ارائه نشده است، مثلاً در مقاله بیان شده که ما تا به امروز به سنت پیامبر با نگاه الف، ب، ج نگاه می‌کردیم و با توجه به اقتضات a, b, c در عصر مدرن لازم است مطالعه خود را متوجه نکات ۱ و ۲ و ۳ نماییم، ولی در سراسر نوشته مطلبی را ملاحظه نمی‌کنیم که حاکی از چنین موضوعی باشد یا این استدلال که ما در مقام پرداختن به چنین بحثی نیستیم یا فرصت دیگری لازم است تا این مباحث مورد تأمل قرار گیرد.

بخش عمده بحث متوجه جریان شریعت در جهان اسلام است و این مسأله که بخش شریعت در طول تاریخ اسلام یک جریان ناقص بوده و لازم است علاوه بر شریعت به بحث طریقت و حقیقت نیز پرداخته شود. چه آغازکننده این بحث را ائمه شیعه بدانیم، چه عارفان و صوفیان، این بحث، بحث جدیدی نمی باشد و قرن هاست که مطرح شده است. بنابراین شاید هدف استاد از طرح دوباره این مطلب این بوده که نشان دهد که اهمیت این مسأله آنقدر زیاد است که لازم است به صورت تکراری ذکر شود. منتهی برخی از مطالبی که در متن آمده درعین اینکه در نوشته های افراد دیگر هم یافت می شود جای نقد و بررسی دارد که به خواست خداوند در این نوشتار به برخی از آنها اشاره خواهم کرد.

قبل از ذکر مطالب اصلی لازم است دو نکته را یادآوری کنم:

۱- خود این جانب معتقد به خدمات فراوان عارفان و صوفیان به فرهنگ اسلامی و به مسائل اجتماعی و اخلاقی هستم و معتقدم اگر خدمات این قشر بیش تر از سایرین نباشد قطعاً کمتر نخواهد بود. در جریان اندیشه عارفان بنده نه ایشان را شریعت گریز می دانم و نه انزواطلب، بلکه معتقدم بسیاری از آنان دراصل اهل تلاش و کوشش و جهاد و مبارزه بوده اند. برخی از این نکات را در مقاله ای که به مناسبت کنگره ابوالفتح رازی (سال ۸۴) ارائه کردم بیان نموده ام. اما از طرفی به این مسأله نیز اعتقاد دارم که هر جریانی را باید منصفانه مورد بررسی قرار داد و نکات نادرستی که در دیدگاه هر کسی وجود دارد باید بیان شود و معتقد به توجیحات بیهوده در خصوص عقیده هیچ کس نیستم. درحقیقت توجیحات بیهوده از طرف موافقان یک عقیده و نقدهای بی رحمانه از سوی مخالفان از موانعی هستند که اجازه نمی دهند بشریت به حقیقت دست پیدا کند. حتی تصور می کنم که چقدر نیکو است که صاحب هر طرز تفکر خاصی و یا اهالی فرق و مذاهب قبل از اینکه دیگران به نقد تفکراتشان پردازند، پیش دستی نموده و به نقد خود و فرقه ای که به آن منسوب هستند و مذهبی که به آن معتقدند پردازند. از محاسن چنین کاری این است که خود صاحب اندیشه هیچگاه به نقد بی رحمانه نمی پردازد و حتی الامکان سعی می کند که نقدی منصفانه داشته باشد. البته این مسأله بیشتر به آمال و آرزو شبیه است و شاید بتوان گفت که هیچگاه تحقق نخواهد یافت.

۲- نکته دوم اینکه کمال احترام را برای جناب استاد بازوکی قائلم و هرگز اینگونه نمی‌اندیشم که نقد یک نوشته را بهانه‌ای برای نقد شخصیت افراد قرار دهیم. استاد به عنوان یک شخصیت علمی در مراکز مختلف این کشور خدمت می‌کنند و از خداوند متعال برای ایشان آرزوی موفقیت دارم.

مطالبی را که در مقاله جای بحث است به ترتیب از متن مقاله نقل می‌کنم و ملاحظاتی را که نسبت به آن وجود دارد ذکر می‌کنم:

۱. در ص ۱۴۴ بیان شده است: «رسالت مقام انذار است و ولایت مقام تبشیر» خوب بود استاد این مطلب را برهاناً تمام می‌کردند. البته منظور فقط برهان عقلی نیست. مثلاً طبق کدامین آیه و روایت، رسالت مقام انذار است و ولایت مقام تبشیر. برای بنده این مطلب با توجه به آیات قرآن جای سؤال دارد و به نظر رسید که این حرف هیچ پایه و اساس علمی ندارد و صرفاً از ذوقیات برخی نشأت گرفته است. حتی اگر در روایتی هم چنین چیزی آمده باشد لازم است با آیات قرآن به نحو خردپسندی حل شود. آیات قرآن در این مورد:

انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً (فتح ۸ و احزاب ۴۵)

و ما ارسلناک الا مبشراً و نذیراً (اسراء ۵) و (فرقان ۵۶)

رسلاً مبشرين و منذرين (نساء ۱۶۵)

و ما نرسل المرسلين الا مبشرين و منذرين (انعام ۴۸) و (کهف ۶)

انا ارسلناک بالحق بشیراً و نذیراً (بقره ۱۱۹)

و ما ارسلناک الا کافه للناس بشیراً و نذیراً (سبأ ۲۸)

انا ارسلناک بالحق بشیراً و نذیراً (فاطر ۲۴)

۲. در ص ۱۴۴ بیان شده: «موضوع ولایت امری نیست که پس از رحلت نبی اکرم (ص) طرح شده باشد. ولایت نگرشی معنوی و باطنی به اسلام است، به این معنی در همان زمان پیامبر (ص) نیز عده‌ای که متوجه این شأن معنوی بودند اهل ولایت محسوب می‌شوند. مسأله این است که با ختم رسالت در پیامبر اسلام (ص) مسأله ولایت در شخص ولی الله الاعظم حضرت علی (ع) ظاهر و برجسته گردید، ولی اگر سنت نبی را به شأن رسالت منحصر کنیم چون خود حقیقت رسالت مقید به زمان و مکان است آنگاه

دین اسلام دینی تاریخی مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش و با همان مخاطبان می‌شود و استمرار معنوی آن متوقف می‌گردد و راه ورود به حقیقت آن مسدود می‌شود».

باید گفت در عین اینکه بحث ولایت یک اندیشه پذیرفته شده در شیعه می‌باشد، ولی محصور و منحصر کردن ولایت فقط در صرف بعد معنوی جای بحث فراوان دارد که به برخی از این نکات اشاره می‌شود:

الف. آنچه در بحث‌های فرقه‌ای و مذهبی مورد بحث و گفت‌وگو بین شیعه و غیر شیعه می‌باشد و نیز حوادث بعد از رحلت پیامبر (ص) تنها اختصاص به بعد معنوی ندارد و اساساً بعد معنوی توسط احدی قابل تصرف نمی‌باشد. آیا می‌توان گفت که امام علی (ع) که پس از پیامبر (ص) در نگاه شیعه به عنوان امام و ولی شناخته می‌شود فقط صرفاً حائز بعد معنوی بوده‌است.

ب. دیدگاه برخی از متفکران شیعه درباره حدیث غدیر این است که فقط بعد سیاسی منظور بوده‌است. من در اینجا به بیانات امام خمینی (ره) و شهید صدر اکتفا می‌کنم، مخصوصاً به بیان نظرات امام خمینی می‌پردازم برای این که در مورد ایشان جای این بحث باقی نمی‌ماند که ایشان فقیه هستند و عارف نیستند. گرچه شهید صدر هم عارف هستند، ولی در اطلاق عارف به امام خمینی به عنوان کسی که عرفان نظری و عملی را هم درس گرفته‌اند و هم تدریس کرده‌اند جای بحث نیست:

اینکه اینقدر صدای غدیر بلند شده‌است و این قدر برای غدیر ارج قائل شده‌اند و ارج هم دارد برای این است که با ولایت یعنی با رسیدن حکومت به دست صاحب حق همه این مسائل حل می‌شود و همه انحرافات از بین می‌رود. اگر حکومت عدل بپاشود اگر گذاشته بودند که حضرت امیر - سلام الله علیه - حکومتی را که می‌خواهد بپا کند، تمام انحرافات از بین می‌رفت و محیط صحیح و سالم می‌شد که آن وقت مجال برای همه اشخاص که دارای افکار هستند، حکما که دارای افکار هستند، فقها برای همه آنها مجال پیدا می‌شد. از این جهت اسلام «بنی علی خمس» نه معنایش آن است که ولایت در عرض این است ولایت اصلش مسأله حکومت است حکومت هم اینطوری است، حتی از فروغ هم نیست.^۱

شهید صدر در کتاب حول الولاية در چندین صفحه به این مسأله پرداخته است و

خلاصه نظرات ایشان این است که ائمه اهل بیت - علیهم السلام - دو گونه مرجعیت داشتند؛ یکی مرجعیت فکری و دیگری مرجعیت سیاسی و جریان غدیر مربوط به مرجعیت سیاسی اهل بیت(ع) بوده است.^۱

ج. در همین عبارت استاد می فرماید: «اگر سنت نبی را به شأن رسالت منحصر کنیم چون خود حقیقت رسالت به زمان و مکان مقید است آنگاه دین اسلام دین تاریخی مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش با همان مخاطبان می شود».

در این مورد آیا آنجا که قرآن می فرماید «اما كان محمد ابا احد من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبيين» (احزاب ۴۰) فقط چون ولایت امام علی به دنبال می آید نبوت ختم می شود. مگر هر یک از انبیاء اولوالعزم دارای اوصیا نبوده اند؟ ولی در عین حال به مقام ختم نبوت نائل نشدند. دلایل ختم نبوت می تواند چیزهای دیگری باشد، چنانچه متکلمان در گذشته و حاضر بیان نموده اند، مثلاً بیان نموده اند که در گذشته بسیاری از نوشته ها دچار مشکل شدند، ولی این بار بشر به حدی رسید که می توانست کتاب را حفظ کند و یا گفته اند این بار وحی همه احتیاجات بشر را در اختیارش قرار داد و ...

۳. در ص ۱۴۸ گفته شده است: «از دلایل مشهور این گروه در رد سنت معنوی این است که احادیث منقول دال بر شتون معنوی نبی قلیل است یا این که دارای سند واحد و یا بدون سند و یا مجعول السند است یا اینکه نوادر احادیث محسوب می شود».

این نوع استدلال ناشی از عدم توجه به این واقعیت است که اصولاً احادیث معنوی و عرفانی از سنخ مطالبی نیست که همه مسلمانان اهلیت فهم آن را داشته باشند یا بتوانند نقل شود.

در این زمینه نکات زیر را یادآور می شوم:

الف. آیا قرآن کریم را که بالاترین مفاهیم را داراست همه مسلمانان می فهمند؟ آیا حدیث قرب نوافل را همه مسلمانان می فهمند؟ آیا فرازهای مختلف ادعیه امام سجاد(ع) را در مناجات خمسہ عشره همه می فهمند؟ آیا بیانات امام علی(ع) را در دعای کمیل و یا بیانات امام حسین(ع) را در دعای عرفه همه می فهمند؟ آیا روایات طینت را

۱. حول الولاية، ص ۸۲-۵: «و المثل الرئيسي للنص النبوي على المرجعية و العمل القیادی الاجتماعي حدیث الغدير».

همه می فهمند؟ پس اگر دلیل عدم بیان این باشد که چون همه نمی فهمیدند بیان نشد، خیلی از مطالب موجود در کتاب های شیعه نباید بیان می شد.

ب. نکته دیگر اینکه خوب بود استاد روشن می نمودند که روی سخن با کیست؟ آیا با دانشمندان عامه است یا خاصه؟ سخن با فقیهان عامه است یا خاصه؟ اگر سخن با عامه است آنها در فقه هم حدیث کم دارند و اگر با خاصه است در غیر فقه هم سخن فراوان است. عالمان شیعه اتفاقاً هرچه ظاهرگرا تر می شوند احادیث را بهتر قبول دارند که این افراد به اخباری معروفند و کدامین عالم شیعه را داریم که اصول کافی را قبول نداشته باشد و اگر ان قلتی هم نسبت به بعضی از احادیث دارد و مخصوصاً اگر رد پای جریان غالبی را در برخی احادیث می بیند، این مربوط به غیر اخباریون می باشد. در اینجا چقدر خوب است که استاد روشن کند که منظورشان کیست؟

ج) به دلیل همان نکته فوق الذکر، استاد در نوشته به تعارض کشیده شده اند. ایشان در صفحه ۱۴۸ سطر ۱۶ می نویسند: «آن بزرگواران (پیامبر(ص) و ائمه(ع)) نیز این مطالب را کمتر بر زبان می آوردند، چرا که دل ها حامل این لطایف بود نه زبان. چنان که از امام سجاد(ع) نقل است که من جواهر علم خویش را پنهان می کنم تا مبادا آدم نادان حق را نبیند و درفته گرفتار شود». بعد در صفحه ۱۴۹ سطر ۲۶ گفته شده است: «این درحالی است که احادیث مروی از ائمه اطهار(ع) علاوه بر احکام ظاهری مشحون از لطایف عرفانی است. از این رو است که در دوره صفویه عارفان و حکیمانی مثل ملاصدرا و قاضی سعید قمی کتاب هایی در شرح اصول کافی و شرح توحید نوشتند».

در اینجا معلوم نیست بالاخره حامل آنها دل بود یا زبان؟

د. از طرفی احادیثی در قرون نخستین در منابع جهان اسلام نیامده و در نوشته های خود عارفان هم نیامده است عارفانی چون حارث محاسبی، جنید بغدادی، سهل بن عبدالله تستری، مخصوصاً حکیم ترمذی در نوادرالحکمة، خواجه عبدالله انصاری، ابوالقاسم قشیری و ابوسعید ابوالخیر و... هیچ کدام این احادیث را نقل نکرده اند و اینها در قرن هفتم و هشتم پیدا شده است. احادیث به این دلیل که سینه به سینه نقل می شده است برای ما حجت است. بنابراین ما چه دلیلی داریم که سخنی که فلان داعیه دار عارفان در قرن هفتم نقل می کند واقعاً بیان پیامبر(ص) و یا امام علی(ع) است. آیا آشفته بازاری به وجود نخواهد آمد که هر کسی هر چه را خواست بیافد و به عنوان بعد معنوی به

خورد امت بدهد؟ مخصوصاً اگر گوینده معتقد باشد که دیگران علمشان را به صورت میت از میت اخذ کرده‌اند و ما علممان را از حی قیوم گرفته‌ایم و بنابراین بگویند: «حدثنی قلبی عن ربی». در این صورت فرض خواهد داشت که ما به تعداد عارفان، پیامبر داشته باشیم و آنها هر چه را خواستند نقل کنند.

آنقدر در آیات قرآن مباحث معنوی وجود دارد و آنقدر در ادعیه معصومین - علیهم السلام - مطالب عرفانی فراوان است که اگر تمام احادیث ضعیف‌السند منقول در کتاب‌های اهل عرفان کنار گذاشته شود هرگز عرصه برای عارف شدن تنگ نمی‌شود. مشکل این است که کمتر کسی پیدا می‌شود که بخواهد عارف شود و پیام قرآن و پیامبر را با دل و جان بشنود و مراحل تکامل و معراج معنوی را طی کند وگرنه اگر کسی سالیان دراز تلاش کند که در بعد نظری آیه شریفه «هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن» را بفهمد و در بعد عملی به آنجا برسد که «کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم» به احتمال زیاد نخواهد توانست. در اینجا شاید نقل سخنی از امام خمینی بجا باشد. ایشان می‌فرمایند: آیه شریفه «هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم» عارف به معارف حقه، ارباب معرفت و یقین و سالک طریق اصحاب قلوب و سالکین می‌دانند که منتهای سلوک سالکان و غایت آمال عارفان فهم همین یک آیه شریفه محکمه است و به جان دوست قسم که تعبیری برای حقیقت توحید ذاتی و اسمائی بهتر از این تعبیر نیست. آنها که به کلمات عرفانی شامخ و علمای بالله و اولیای رحمان خرده‌گیری می‌کنند خوب است ببینند کدام عارف ربانی و سالک مجذوبی بیشتر از آنچه این آیه شریفه تامه و نامه قدسی الهی متضمن است بیان کرده یا تازه‌ای به بازار معارف آورده.^۱

۴. در ص ۱۴۵ بیان شده است: «تجدید سنت معنوی توسط عارفان معمولاً در دوره‌هایی صورت گرفته‌اند که اهل ظاهر سنت نبی را تنگ کرده و آن را به شریعت منحصر کرده‌اند. گوی پیامبر اکرم(ص) حیات معنوی و احوال ایمانی نداشته و فقط اهل ظاهر بوده است.»

خوب بود استاد از نظر تاریخی نشان می‌دادند که دقیقاً در کدام دوره تاریخی جریان

ظاهرگرایی و فقه بر جهان اسلام مستولی شد و در آن دوره عرفان اوج گرفت. کلی‌گویی از هر طرف می‌تواند بیان شود، مثلاً گفته شود «آنگاه که اهل عرفان خواستند بنیان شریعت را براندازند فقیهان علیه آنها بپا خواستند». اما اگر دغدغه دین و هدایت افراد جامعه وجود دارد از طرف هر گروه و هر فرقه‌ای بحث‌ها باید دقیق مطرح شود «لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة». آیا آن روز که حارث محاسبی، بایزید، جنید، شبلی، قشیری و ترمذی عرفان را مطرح کردند اهل ظاهر سنت نبی را تنگ کرده بودند یا آنگاه که مولوی، محی الدین، نسفی، قونوی، نجم الدین کبری، نجم الدین دایه، فرغانی، قیصری، عبدالرزاق کاشانی و.... عارف شدند این حادثه پیش آمده بود؟ بهتر نیست که به احتمالات دیگر نیز توجه کرده شود، مثلاً آنگاه که حکومت‌های اموی و عباسی در حال نابودکردن اساس اسلام بودند نه فقط بعد معنوی اصطلاحی، بلکه عرفان نیز در این دوره شکل گرفت. و یا در دوره مغولان که جهان اسلام با خطر مواجه بوده و یا حتی در دوره معاصر در زمانی که حکومت شوروی در حال نابودکردن دین بود تلاش‌هایی از سوی عارفان جهت باقی نگه داشتن دین صورت پذیرفته است. در اینجا قصدم این نیست که عوامل مذکور را حتماً دلیل پیدایش جریان عرفان و تصوف بدانم، ولی این احتمال وجود دارد و به راحتی نمی‌توان از کنار آن عبور کرد. حتی ممکن است قضیه فراتر از این مطرح شود، به این صورت که همانگونه که علوم بسیاری از متن اسلام به وجود آمد عرفان هم از متن اسلام استخراج شد. منتها هر یک بخشی از اسلام را مورد توجه قرار دادند که اتفاقاً آغاز انحراف هم همین جاست.

ب. باید گفته شود که چه کسی پیامبر را محدود به ظاهر کرده است؟ آیا کسی در جهان اسلام وجود دارد که عبادت‌های پیامبر را نادیده بگیرد یا وی را الگو نداند؟ آیا کسی هست که معراج پیامبر را گزارش نکرده باشد و یا توحید پیامبر را باور نداشته باشد؟ ممکن است که فقیهان، متکلمان، فیلسوفان، محدثان و یا دیگر صاحبان فکر و اندیشه هنگامی که غرق در سلسله مباحث مورد تخصص خود می‌شوند از مباحث دیگر غافل شوند، مثلاً آنچنان در نزاع‌های بی‌ثمر کلامی غوطه‌ور شوند که اصل مبدأ و معاد که اساس اندیشه در اسلام و دیگر ادیان می‌باشد مورد غفلت قرار گیرد که البته این غفلت مستلزم نگرش است، اما این موضوع کجا و عدم ایمان به حیات معنوی پیامبر کجا!

۵. در ص ۱۴۹ آمده است: «از آن زمان تاکنون در میان جمعی از علمای شیعه، سنت نبوی به احکام ظاهر اسلام، یعنی شأن رسالتی پیامبر منحصر شد. آثار مشایخ تصوف و عرفا و حکمای دوره صفویه از ملاصدرا و فیض کاشانی تا زمان ما از مصادیق و مساعی کسانی است که می خواهند به نحوی این سنت معنوی را حفظ و تجدید کنند».

نکات ارزشمندی در این بیان است، مثلاً اینکه متفکرانی نظیر ملاصدرا و فیض کاشانی به ابعاد خاصی از اسلام توجه کرده اند. اما احکام ظاهر اسلام، یعنی شأن رسالتی پیامبر بر اساس کدام آیه از قرآن و کدامین حدیث مورد قبول قابل پذیرش است؟ آیا رسالت، توحید ندارد؟ آیا اینکه پیامبر در ابتدای بعثت خطاب به مردم مکه فرمودند: قولوا لا اله الا الله تفلحوا مربوط به رسالت نبود؟ آیا آنچه قرآن می فرماید: «ولقد بعثنا فی کل امة رسولا ان اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت» (نحل ۳۶) آیا این بعد رسالتی نیست؟ و آیا تصریح در این آیه نیست که پیام رسول این بود که خدا را عبادت کنید و از اطاعت طاغوت اجتناب کنید؟ آیا عرفانی بالاتر از این داریم که انسان باید از هر طاغوتی اجتناب کند و این طاغوت می تواند نفس انسان باشد که او را از حق باز می دارد؟ آیا بیان قرآن که می فرماید: «واتقوا الله و یعلمکم و الله بکل شیء علیم» (بقره ۲۸۳) با رسالت پیامبر مرتبط نیست؟ و اگر رسول این را به بشریت ابلاغ فرموده است در کدامین عرفان بازمانده از عارفان مسلمان نکته ای بالاتر از این آیه قرآن کریم داریم؟ یا آیات «انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید» (فاطر ۱۵)، «الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم» (حج ۳۵)، «یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم» (حج ۱)، «اقرب للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون» (انبیاء ۱)، «قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین» (انعام ۱۶۲)، «قد خسر الذین کذبوا بقاء الله حتی اذا جائتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا علی ما فرطنا فیها» (انعام ۳۱) و یا آیه «کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها علم الیقین» (تکواثر ۵۷) آیا اینها مربوط به رسالت پیامبر نمی باشد؟ واقعاً ما چند نفر در بین عرفا داریم که حقیقتاً به مرحله ای رسیده باشند که جهنم را ببینند. کسی که جهنم را ببیند خواب نخواهد داشت، سخن بیهوده نخواهد گفت، دائم به یاد حق است، لحظه ای از ذکر او غافل نخواهد بود، هرگز گرد گناه نخواهد گشت و فرصت نخواهد یافت که به دروغ و افترا مشغول شود و آنگونه می شود که قرآن می فرماید:

«علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم» (مانده ۱۰۵) و فرد به جای تکفیر و تفسیق این گروه یا آن گروه، این طایفه یا آن طایفه تمام توجهش به هدایت خویش است. (البته در اینجا منظور این نیست که فرد کنج عزلت بگیرد و به بهانه اینکه به هدایت خویش مشغول است هیچ کوششی انجام ندهد که اتفاقاً خود این مسأله از سنخ ایمان به بعض و کفر به بعض است). در واقع در قرآن به جای تکفیر و تفسیق، انسان بودن خواسته شده است. ما به رسالت عمل نمی‌کنیم و دم از ولایت می‌زنیم، در حالی که اگر به رسالت به نحو کامل عمل کنیم به دروازه‌های ولایت وارد می‌شویم و در آنجا ولی دست ما را گرفته، بالا خواهد برد. آیات قرآن در این زمینه بسیار غنی است و از هر کجا که شروع کنیم برای انسان شدن کفایت می‌کند. فقط مشکل آن است که ثقل اکبر معرفی شده از جانب پیامبر به عناوین مختلف کنار گذاشته شده است. گروهی به این علم مشغولند و گروهی به آن علم و هر یک به طرد یکدیگر می‌پردازند و در این بین تکلیف جامعه‌ای که بنا بود بر اساس وحی تربیت شود به کرام الکااتبین واگذار شده است.

امام خمینی (ره) در این زمینه می‌فرماید: «اگر خدای تبارک و تعالی از ما سؤال کند که شما که مثلاً وحدت وجود بر حسب مسلک حکما را نمی‌دانستید و از عالم و علم و صاحب آن فن اخذ نکردید و تعلم آن علم و مقدسات آن را فکر نکردید برای چه کورکورانه آنها را تکفیر و توهین کردید، ما در محضر حق چه جوابی داریم بدهیم، جز آنکه سر خجلت به زیر افکنیم و... و همچنین اگر از حکیمی متفلسف و یا عارفی متکلف سؤال شود، تو که عالم فقیه را قشری خواندی و ظاهری گفتی و طعن به آنها زدی، بلکه طعن به یک رشته از علوم شرعیه که انبیاء از جانب رب الارباب برای تکمیل نفوس بشر آورده بودند، زدی و تکذیب کردی و توهین از آنها نمودی به چه جهت دینی بود؟ آیا با دلیل شرعی و عقلی جسارت به یک دسته از علما و فقها را جایز دانستی؟ چه جوابی در محضر حق تبارک و تعالی دارد، جز آن که سر خجلت و انفعال را پیش افکند»^۱.

۶. در ص ۱۴۹ بیان شده: «چنان که شیعیان حتی معنای سنت را بسط و تعمیم داده، آن را شامل سنت مروی از ائمه اطهار نیز می‌کنند. ولی با این حال باز گروهی فقط آن را

منحصر به همین قلمرو احکام ظاهری می‌سازند. این درحالی است که احادیث مروی از ائمه اطهار (ع) علاوه بر احکام ظاهری مشحون از لطایف عرفانی است. از این رو است که در دوره صفویه عارفان و حکیمانی مثل ملاصدرا و قاضی سعید قمی کتاب‌هایی در شرح اصول کافی و شرح توحید صدوق نوشتند.»

در اینجا ضروری است پرسیده شود که کدامین متفکر شیعی در طول تاریخ تشیع، سنت را منحصر در احکام ظاهری دانسته، چه برسد به این که گفته شده «گروهی فقط آن را منحصر به قلمرو احکام ظاهری دانسته‌اند». ممکن است کسی که تخصص وی فقط در فقه است منحصرأ به مباحث فقهی پردازد که این مسأله طبیعی است، ولی به نظر نمی‌رسد متفکری وجود داشته باشد که چنین عقیده‌ای داشته باشد. حداقل این است که روایت معروف پیامبر که «انما العلم ثلاثة آية محكمة او فريضة عادلة او سنة قائمة»^۱ در میان شیعه پذیرفته شده است.

۷. در ص ۱۵۰ می‌نویسد: «بر اساس درک همین ضرورت، عارفان به سنت و بازنگری در آن دعوت می‌کردند.»

بازنگری در سنت یا جامع‌نگری در آن؟ به نظر می‌رسد که آنچه ضرورت دارد جامع‌نگری در سنت است، نه بازنگری در آن. درحقیقت، هم فقه سنت باید وجود داشته باشد و هم عرفانش. هم به توحید باید باور داشت و هم به رستاخیز.

۸. در ص ۱۵۰ آمده است: «مقدم بر همه، این که متوجه باشیم که سنت نبوی ابعاد و شئون مختلفی دارد که از هم جدا نیست. این سه شأن عبارت است از شریعت، طریقت و حقیقت. و حقیقت جنبه رسالت نبی است که مرجع شریعت احکام ظاهری است.»

یکبار دیگر اشاره می‌کنم که فهم طولی شریعت و طریقت و حقیقت اختصاص به بعضی از انسان‌ها دارد و چیزی نیست که قابل ارائه باشد. لذا تعداد زیادی از عارفان هشدار دادند که این مطالب از دسترس دیگران دور نگه داشته شود. بنابراین اگر بحث ارائه سنت پیامبر برای جهان مدرن باشد باید تمام ابعاد آن در مرحله ظاهر تبیین شود و آنگاه که فرد در مسیر عمل به ظواهر قرار گرفت در درون به مراحل طریقت و حقیقت دست خواهد یافت و دوباره تأکید می‌کنم که رسالت پیامبر مختص به احکام ظاهری نیست.

۹. در ص ۱۵۰ بیان شده: «بدون فهم عالم مدرن و مبادی و لوازم آن به صرف ادعای تجدید احکام اسلام چه بسا که نهایتاً مبتلا به نوعی بازگشت قشری به سنت شویم که حاصل عمده آن برخی جریان‌های سلفی یا وهابی نزدگروهی از اهل سنت است... ما از سنت نبوی آموخته‌ایم که عمل دینی باید تابع نظر حقیقی باشد».

این بحث در مجموع خیلی ناپخته به نظر می‌رسد. تصور می‌کنم که این جمله آخر باید معنا شود؛ اولاً نویسنده محترم باید بیان می‌کردند از کدام سنت نبوی آموخته‌ایم که عمل دینی باید تابع نظر حقیقی باشد؟ از شریعت، از طریقت یا از حقیقت؟ خوب بود که منبع مورد نظر ذکر می‌شد. ممکن است از مجموع سیره پیامبر چنین برداشتی شده باشد یا منظور تعبیری چون «آمنوا و عملوا الصالحات» باشد که یعنی «عملوا» مبتنی بر «آمنوا» می‌باشد. در هر صورت بهتر بود که منبع ذکر می‌شد. در ثانی به نظر می‌رسد که کسی وجود ندارد که بگوید نظر من حقیقی نیست و همه نظر خود را حقیقت می‌پندارند. منتها مسأله اصلی این است که ملاک تشخیص نظر حقیقی از غیر حقیقی چیست؟ اینکه ما دائماً وهابی‌ها و سلفی‌ها را محکوم کنیم مشکلی حل نمی‌شود، بلکه باید ببینیم چگونه در عصر مدرن می‌توانیم پاسخگوی مسائل و مشکلات باشیم. به ویژه در حوزه اجتهاد فقهی مشکلاتی وجود دارد که با طریقت و شریعت حل نخواهد شد، بلکه مشکلات در این حوزه معطوف به مسائل دیگری می‌باشد، مثل عدم توجه به خرد و یا عدم توجه به مقاصد الشریعه که از سوی برخی مطرح شده است. متأسفانه استاد با بیان نکات مبهم در این زمینه مسأله‌ای را حل نکرده‌اند. البته اینکه ایشان توجه ما را به عالم مدرن معطوف داشته‌اند و گفته‌اند که برنامه‌ریزی برای عالم مدرن مبتنی بر فهم آن است نکته بسیار دقیقی است، ولی در مجموع ایشان راه حلی برای این مسأله ارائه نداده‌اند.

۱۰. در ص ۱۵۱ آمده است: «چنان که پیامبر اکرم (ص) مقصود غائی از بعثت خویش را اتمام مکارم اخلاقی می‌داند و می‌فرماید: انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق. بدون ایمان و اخلاق اصولاً شریعت اسلامی نیز معنای خود را از دست می‌دهد. اگر روح طریقت و اخلاق در شریعت دمیده نشود، شریعت به زودی رمق خود را از دست می‌دهد و به خصوص در عالم مدرن و به اقتضای طبیعت شریعت شکن آن، مخاطب خود را از دست

خواهد داد. از این رو است که حتی تجدید بعد شریعتی سنت نبی محتاج توجه به بعد طریقتی آن نیز است. از این حیث عارفان همواره حامیان فقیهان بصیر در حفظ شریعت اسلامی بوده‌اند.

از مسائلی که چند بار به اجمال و تفصیل به آن پرداخته شده این است که نویسنده شریعت را مساوی با احکام فقهی گرفته است، در حالی که با نگاه به آیات قرآن در می‌یابیم که قرآن از مجموع آنچه مربوط به یک پیامبر است به شریعت تعبیر نموده است، مثلاً در یک جا می‌فرماید: «لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا» (مائده ۴۸) و در جای دیگر: «شرع لکم من الدین ما وصی به نوحاً و اوحینا الیک» (شوری ۱۳). در حقیقت از اصل دین و آنچه در اختیار پیامبر است به شریعت تعبیر شده است. بنابراین در این معنا شریعت یک مرحله بالاتر دارد که طریقت است و باز هم یک مرحله بالاتر که از آن به حقیقت یاد می‌شود. در اینجا نویسنده محترم معلوم نیست که به چه دلیل شریعت و ظاهر آن را مساوی با احکام فقهی دانسته‌اند؟ وقتی کل قرآن سنت و شریعت پیامبر شدند، شریعت دیگر به معنای امروزی، یعنی احکام فقهی نمی‌باشد و معنایی گسترده‌تر پیدا می‌کند. بخشی از آن چیزی که پیامبر حامل آن بوده اخلاق است و گفته شد که در حقیقت هدف آن بزرگوار به کمال رساندن اخلاق بزرگوارانه می‌باشد. این مسأله ربطی به طریقت ندارد، هر چند بحث طریقت در جای خود اهمیت فراوان دارد. گویا نویسنده در اینجا کلام پیامبر را ناقص دیده و از نزد خود کلمه ایمان را اضافه کرده است، در حالی که اگر عبارت پیامبر ملاک عمل است کلمه ایمان در آن وجود ندارد. اگر ما مجموعه دین را در نظر بگیریم آن هم دینی که از آن به شریعت تعبیر شده است، در مرحله ظاهر هم «آمنوا» دارد و هم «عملوا الصالحات»، هم «تواصوا بالحق» دارد و هم «تواصوا بالصبر». در واقع هم ایمان، هم فقه و هم اخلاق هر سه در اینجا وجود دارد. در انتهای عبارت استاد فرموده‌اند که عارفان همواره حامیان فقیهان بصیر در حفظ شریعت اسلامی بوده‌اند؛ اولاً بهتر این بود که گفته می‌شد حامیان دین و نه حامیان فقها. ثانیاً با توجه به آنچه گفته شد که شریعت اختصاص به فقه ندارد نمی‌توان گفت که عارفان حامیان فقیهان می‌باشند. دین اساساً یک مجموعه چند بعدی است که ممکن است به دلیل فرصت‌های کوتاهی که در اختیار انسان‌ها قرار دارد کسی نتواند در تمام ابعادش متخصص شود. اما در هر صورت اگر هر بخش دین کنار گذاشته شود، دین ناقص

می‌شود. دین چه در احکام ظاهری منحصر شود، چه در اعتقادات، چه منحصر در بعد معنوی و اخلاقی و عرفانی شود در هر حالی ناقص خواهد بود و در حقیقت لازم است که دین فراگیر باشد.

۱۱. در ص ۱۵۱ استاد بیان کرده‌اند: «معمولاً دینداران اهل ظاهر چون تصور می‌کنند که بعثت پیامبر صرفاً برای ابلاغ احکام شریعت بوده، لذا مشکل عالم مدرن با سنت نبوی را مسائل و انحرافات اخلاقی غیر شرعی می‌دانند. از این رو تلقی آنها از سنت نبوی معمولاً در این حد است، لذا در رفع این مشکل صرفاً به تجویز نسخه‌های شرعی و اخلاقی مبادرت می‌کنند، ولی به واقع در عالم مدرن مقدم بر همه چیز نگرش به هستی و مبدأ هستی عوض شده‌است. بازاندیشی در سنت نبوی و رجوع به آن باید مصحح نگرش ما شود. این تصحیح نگرش هم اکنون برای ما از هرگونه نسخه اخلاقی واجب‌تر است».

۱۲. کدام دیندار اهل ظاهر تصور کرده که بعثت انبیا صرفاً برای ابلاغ احکام شریعت بوده است؟ آیا دیندار، ظاهر آیات معاد یا توحید یا آیات مرتبط با اهداف انبیا را در قرآن ندیده است؟ آیا آیه «انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار» را مشاهده نکرده‌است؟ البته این مطلب درست است که گاهی توجه به مباحث ظاهر سبب غفلت از حقایق بالآخر می‌شود. خود صوفیان هم گاهی اینگونه هستند. برخی از آنان کم کم از خرقة، قطب بودن، خانقاه و زاویه استفاده ابزاری نموده‌اند. اساساً جریان ملامتیه که در تاریخ تصوف به وجود آمد پاسخی به سوء استفاده‌های تصوف بود. مگر ملاصدرا صوفیه را به دو دسته تقسیم نکرد و مگر حارث محاسبی از دست زاهدنمایان نمی‌نالند؟ اگر ظاهر قابل نكوهش است در همه جا باید اینگونه باشد و اگر در تصوف می‌توان به باطن توجه کرد در فقه هم می‌توان این کار را انجام داد. آیا می‌توان ادعا کرد که در مرحله ظاهر به همین یک آیه قرآن که می‌فرماید: «رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله» عمل کرده‌ایم؟ درحقیقت نگاه جامع داشتن به دین سخت است و تمایل بیشتر به راحت طلبی است که «حفت الجنة بالمكاره و حفت النار بالشهوات». و عمل کردن به پیام قرآن که می‌فرماید: «فلا اقتحم العقبة و ما ادراك ما العقبة فك رقبة» سخت است. اگر کسی

می خواهد به اعلیٰ علین دست یابد باید از گردنه ها عبور کند و گردنه ها آزاد ساختن گردن هاست، چه گردنی که نزد ستمگران سر خم کند و چه گردنی که زیر بار شهوات سر خم کرده است و کیست که بتواند ادعا کند که خویش را آزاد ساخته است و تا خود را آزاد نسازد گرفتار هر کدام از اصطلاحات عرفان و تصوف و یا فقه و اصول و یا کلام و فلسفه باشد اسیر خویش است و مسیری به سوی خداوند طی نکرده است.

۱۳. در ص ۱۵۲ گفته شده است: «بازاندیشی در سنت نبی در دوره مدرن شرط لازم تجدید نظر دینی اسلام در دوره مدرن است، چنانکه مسیحیت نیز در دوره مدرن مجبور شد که چنین کند.»

به نظر می رسد که این گفته جای تأمل فراوان دارد. باید دید مسیحیت در دوره مدرن کدامین مشکل خویش و جامعه را حل کرده است؟ آیا فشارهای فراوان سکولارها نبود که مسیحیت را وادار به برخی امور کرد و آیا ما می توانیم بگوییم این تجدید تفکر است؟ و آیا استاد معتقد است که همان مشکلات مسیحیت امروز به سراغ اسلام آمده است؟ اگر مشکل اسلام شریعت محوری و توجه به احکام ظاهری است، مسیحیت که گفته می شود همان عرفان یهودیت است و دارای شریعت نبوده (و اگر هم بوده پولس آنرا حل کرده است) چرا امروز با مشکل مواجه است؟

۱۴. سه عبارت از سید حیدر نقل می کنم که عارف اصطلاحی بلا منازع شیعه تا زمان خود می باشد و اگر عارف اصطلاحی مسلم دیگری در شیعه داریم بعد از ایشان است (تعبیر اصطلاحی برای تمایز از عارفان حقیقی است که بالاترین ایشان همانا پیامبر و امام علی(ع) می باشند) و باید دقت داشته باشیم که با توجه به این عبارات آیا می توان کشفیات اهل عرفان را پذیرفت.

در بحث ختم الولایه در جامع الاسرار و منبع الانوار، صفحه ۴۴۴ می نویسد: «و فی اعتقادی - و اعرف انه لایکون خلاف الواقع - بأن أقل وزیر من وزراء المهدي یکون اعلی مرتبه من الشیخ و أمثاله بمراتب کثیرة. و لیس نسبة الشیخ الیه بالحقیقة الانسبة العرش و ما حواه الی قلب العارف و قول ابی یزید لو أن العرش و ما حواه مائة ألف ألف مرّة فی زاویة من زوايا قلب العارف، لما أحسّ به!».

در عبارت دیگر در مقدمات نص النصوص صفحه ۱۴۷ سید حیدر خود را بالاتر از سلمان می‌داند و می‌نویسد: «حصلت لنا المضاهاة مع سلمان الفارسی و زیادة بالنسبة المعنویة و الصوریة» در عبارتی دیگر در همین کتاب صفحه ۱۳۲ وی بیان می‌دارد: «و علی الجملة يمكن أن الشيخ [الحاتمی] كان من المحبين، و يمكن ان يكون من المحبوبين و علی (کلا) التقديرين، كان فی مقام عالٍ و مرتبة رفيعة كما شهد به بعض أقواله، يشهد به بعض أفعاله. رزقنا الله الوصول الى مقامه و مرتبته».

بر این اساس اگر سید حیدر از سلمان بالاتر و محی‌الدین از اقل‌اقل و زرای امام مهدی (ع) کمتر است این در خواست سید حیدر از خداوند که مقام محی‌الدین را نصیب او کند یعنی چه؟ دیدن عباراتی این چنین در کلام عرفا حداقل در انسان این تردید را ایجاد می‌کند که مبادا کشفیات همه آنها از این قبیل باشد و در این میان بهترین راهی که باقی می‌ماند همان چنگ زدن به کتاب و سنت می‌باشد (منظور از کتاب و سنت هم همین قرآن / و همین روایات موجود در کتب حدیثی است که می‌تواند انسان را از خاک به افلاک برساند خطر ره‌گم‌کردگی با توسل به آنها وجود ندارد).

در جای دیگر سید حیدر مشابَهت خویش را با پیامبر بیان می‌کند (همین سخنان است که می‌تواند در بوجود آوردن فرقه‌های انحرافی در جهان اسلام کمک کند) وی می‌گوید: «حصلت لنا المضاهاة فی الکتب أيضاً مع النبی - صم - و مع الشیخ - قدس الله سره: اما (المضاهاة مع النبی) فلاناً قد بینا أنه كان للنبی - صم - کتابان: النازل علیه و الصادر منه. اما (الکتب) النازل فالقرآن. و اما (الکتب) الصادر فالقصص. و بینا أنهما عديما المثال و النظیر فی نوعیها، و انحصار نوعیها فی شخصیهما. اما الشیخ (الاعظم) فقد بینا أيضاً أن له کتابین: الواصل الیه و الصادر منه. اما (الکتب) الواصل الیه، فالقصص؛ و اما (الکتب) الصادر منه، فالفتوحات. و بینا انهما عديما المثال و النظیر فی نوعیها، و انحصار نوعیها فی شخصیهما. و اما الذی لنا فذلک أيضاً کتابان: الفائض علینا و الصادر منّا. اما (الکتب) الفائض علینا، فهو «التأویلات للقرآن الکریم» المشتمل علی العلوم و المعارف الالهیة القرآنیة... و هذا کالقصص بالنسبة الی الشیخ (الاعظم) کالقرآن بالنسبة الی النبی - صم - ... اما (الکتب) الصادر (منّا) فهذا الشرح... و هو بازاء القصص بالنسبة الی النبی - صم - و بازاء الفتوحات بالنسبة الی الشیخ (الاعظم)».

در حالی که سید حیدر عارف شیعی در مشابَهت خویش با پیامبر(ص) در مورد کتاب دم می‌زند و کتاب تأویلات را در برابر قرآن، و شرح فصوص را در برابر فصوص قرار می‌دهد، اگر کسی ادعای نزول کتاب بر خود را نمود نباید خیلی تعجب کرد. گو اینکه نسبت دادن فصوص به پیامبر هم بر اساس یک خواب جای تأمل فراوان دارد.

در پایان به نقل قسمتی از بیانات علامه طباطبائی در پاسخ به سؤالات هانری کربن می‌پردازم که می‌توان گفت در این بیانات، حق شریعت را به خوبی ادا کرده‌اند و جایگاه نبوت و امامت و ولایت را نیکوتبیین نموده‌اند:

«اخبار و احادیث شیعه، مطابق آنچه از قرآن شریف دستگیر می‌شود، دلالت دارند بر اینکه انسان، با ساختمان جسمانی خود در یک جهان جسمانی محسوسی زندگی می‌کند، و همه اجزای آن، و من جمله خود انسان، رو به انقراض رفته، و راه هلاکت می‌پیمایند، و در عین حال جهان و انسان پس از انقراض و انهدام، دوباره به زندگی خود برگشته، و انسان در این زندگی دوم طبق عقایدی که در زندگی اول داشته و اعمالی که پیش از مرگ انجام داده یک زندگی سعادت‌مندانه یا شقاوتمندانه‌ای خواهد کرد. و از این جهت است که باید مطابق آنچه وحی آسمانی از راه نبوت تشخیص می‌دهد یک رشته اعتقادات پاک و اعمال نیکو را برنامه زندگی خود قرار داده و به واسطه ملازمت و مواظبت آنها سعادت زندگی خود را در این جهان گذران و هم در آن جهان جاویدان تأمین نماید.

قرآن کریم دلالت دارد و همچنین اخبار ائمه اهل بیت - علیهم السلام - این معنا را به نحو کامل تعقیب می‌کند، که نظام جاری در عالم طبیعی محسوس و من جمله خود عالم انسانی با نظام وسیع و پهناوری که دارد از یک عالم (یا عوالم) معنوی فوق این عالم سرچشمه می‌گیرد، مانند این که اجزاء این عالم از آنجا نزول کرده و در این نشأه تراحم و پرکشمکش مستقر شده و دوباره به جایی که آمده‌اند بر می‌گردند.

نظام اعتقاد و عمل که اسلام برای بشریت تهیه دیده و تنظیم نموده است و همچنین سایر ادیان آسمانی به سوی وی دعوت نموده‌اند از یک سلسله مقامات روحیه و معنویه سرچشمه می‌گیرند که انسان با عبودیت و اخلاص خود در باطن امر در آنها سیر می‌کند و پس از برداشته شدن پرده غفلت در این نشأه یا پس از مرگ، آنها را مشاهده خواهد نمود. آنها درجات قرب و مقامات ولایت می‌باشد که فهم عادی از درک کنه آنها و وصف

کمال و نورانیت و طهارت و زیبایی آنها کوتاه است و در حقیقت صراط و جاده‌ای است که از اولین مقام ایمان شروع کرده به حظیره قرب خدای پاک عزّاسمه منتهی می‌گردد. البته نه به این معنی که راهی است تصویری که تشریفاً راه نامیده می‌شود، بلکه یک حقیقت و واقعیت نورانی زنده‌ای است که به عالم انسانی احاطه داشته و انسانیت را به سوی خود به وسیله اعتقاد حق و عمل صالح و با تفاوت مراتب هدایت می‌کند و اوست واسطه میان خدا و خلق که انسانیت را رهبری کرده و به خدا نزدیک می‌نماید.

این حقیقت زنده و نورانیت معنوی هرگز سقوط نمی‌کند و پیوسته از میان افراد انسان حاملی دارد که به رهبری مردم قیام می‌نماید (رهبری حقیقی و جذب و کشش معنوی نه رهبری صوری به معنی دعوت و تبلیغ) این فرد همان است که در عرف قرآن و حدیث به نام امام نامیده می‌شود. امام گاهی یکی از انبیاء گرام بوده مانند نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد - صلی الله علیه و آله - و پیغمبران دیگری که قرآن کریم آنها را معرفی می‌کند. این افراد دارای دو منصب می‌باشند: یکی نبوت که گرفتن وحی و رسانیدن به مردم است و دیگری امامت که پیشوایی و رهبری باطنی مردم است در صراط حقیقی. و گاهی نبوت را نداشته و تنها امامت و مقام ولایت را دارا می‌باشند، مانند اوصیاء بعضی از انبیاء و اوصیاء گرام پیامبر اسلام و در هر حال هرگز زمین از امام خالی نخواهد ماند، اگرچه ممکن است از نبی و رسول خالی بماند.^۱

در پایان از استاد پازوکی پوزش می‌طلبم، اگر گاهی قلم طغیان نمود. بحث ما با نوشته است و برای استاد کمال احترام را قائلم و حتماً خود استاد نیز می‌پذیرند که اندیشه‌ها مادام که حقیقت‌جویی پشتوانه آن باشد یا نقد و بررسی به سرانجام بهتری خواهد رسید.